

زمزمه‌های مخملین ۵

منبع: سایت دین‌آنلاین، روز جمعه، مورخ: ۱۴۰۴/۸/۲

سروش دباغ در «زمزمه‌های مخملین»، پنجره‌ای فلسفی - عرفانی به ژرف‌ترین پرسش‌های وجود آدمی می‌گشاید. از «قانون معکوس» آلن واتس که نشان می‌دهد تلاش برای رضایت، خود مانع آن است، تا گذار از «ایمان شورمندانه» به «ایمان از سر طمانینه» در پرتو فلسفه ویتگنشتاین، و از تحلیل رنج در ادیان مختلف تا انسان به مثابه «حیوان قصه‌گو» و نهایتاً مرگ آگاهی‌رندانه. این مجموعه، حکمت سرد و آرامش مخملینی را پیشنهاد می‌کند که نه با انفعال، که با شناخت «قاعده بازی» هستی و سبک‌بالی در عبور از دوگانه‌ها حاصل می‌شود.

زمزمه ۳۶:

آلن واتس، فیلسوف معاصر، در نوشته‌های خود از «قانون معکوس» سخن گفته و آنرا روایت کرده: هر چه من و تو بیشتر در پی کسب حسّ و حال خوب باشیم، رضایت درونی کمتری نصیب می‌بریم؛ چرا که دنبال کردن مجدّانه هر امر، بیش از هر چیز از این مهم پرده بر می‌گیرد که آنرا نداریم یا کم داریم. هر چه بیشتر در پی افزایش درآمد و ثروت باشی، به رغم درآمد زیادی که کسب می‌کنی؛ احساس ناکافی بودن و عدم رضایت می‌کنی. هر چقدر دلنگرانِ قدرت و شهرت و زیبایی باشی و بیشتر در پی بدست آوردنشان باشی؛ به رغم اینکه از منظر انسانهای پیرامونی قدرتمند و مشهور و زیبا بحساب می‌آیی، شخصاً ناراضی هستی، چرا که در قیاس با قدرت و شهرت بیشتر، آنرا ناکافی می‌یابی و بسان آب شور دریا که هر چه از آن بیشتر می‌نوشی، تشنگی‌ات رفع نمی‌شود؛ به هر میزان ثروت و قدرت و شهرت که برسی، همچنان احساس عدم رضایت، ناکافی بودن و کلافگی می‌کنی. در این میان، راهکار رهگشا نه از سنخ نادیده گرفتن و انکار خواسته‌ها و نیازهای انسانی است، که به تعبیر مازلو روانشناس معاصر گریزی از این نیازها و پیش چشم داشتن و جدّی گرفتن «سلسله مراتب نیازها» نیست؛ نه تنبلی و بی‌عملی و انفعال پیشه کردن و دست روی دست گذاشتن. در مقابل، نیازها را به رسمیت شناختن و از پی برآوردنِ سرخوشانه و آسان‌گیرانه آن‌ها روان شدن و مقهور «قانون معکوس» نشدن و فرو نهادنِ سخت‌گیری و اهمیت دادنِ بیش از حدّ به امور یادشده، قوام بخش «حال خوب» من و تو است، که «نازینی تو ولی در حدّ خویش».

رند شیرازی که با خود زمزمه می‌کرد: «گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع/ سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش/ گوش کن ای پسر وز بهر دنیا غم مخور/ گفتمت چون دُر حدیثی، گر توانی داشت هوش»، از همین بارقه نغز پرده بر می‌گرفت و در سخت کوشی و سخت گرفتنِ بسیار که من و ترا مغموم می‌کند، طعن می‌زد.

مولانا هم که در «دیوان شمس» می‌گفت: «جمله بی‌قراریت از طلب قرار توست / طالب بی قرار شو تا که قرار آیدت / جمله ناگوارشت از طلب گوارش است / ترک گوارش آر کنی زهر گوار آیدت»؛ آگاهانه، حکیمانه و سبکبارانه، «قانون معکوس» را به تصویر می‌کشید و پیش روی ما قرار می‌داد.

زمزمه ۳۷:

«این قافله عمر عجب می گذرد». روزگاری متأثر از میراث عرفانی - حکمی پس پشت، به قدر وسع در اندیشه مزه مزه کردن «ایمان شورمندانه» بودم و افتان و خیزان پیش می رفتم؛ ایمانی که با گرمی و شوق و خطر کردن و دل به دریا زدن گره خورده و به تعبیر کیر که گور، فیلسوف دانمارکی، با جهیدن به درون تاریکی در می رسد و «جهش ایمانی» را رقم می زند.

مولوی که می گفت: «تاجر ترسنده طبع شیشه جان/ در طلب نه سود دارد نه زیان/ بل زیان دارد که محروم است و خوار/ نور او نوشد که باشد شعله خوار»؛ روایتی خطر خیز و شورانگیز از ایمان ورزی را به تصویر می کشید. سپهری هم که «صدای کفش ایمان در کوچه شوق» را می شنید و از ایمانی «از تابش استوا گرم» سراغ می گرفت؛ همین روایت از ایمان را بر می کشید.

چند صباحی گذشت و با پای نهادن به سرای عافیت سوز ویتگشتاین و پیش چشم داشتن اخگرهای فلسفی او در «فرهنگ و ارزش» و «در باب یقین» و واکاوی قلعه هزارتوی زبان برای مدتی مدید، رفته رفته نگاهم به مقوله ایمان و چند و چون ایمان ورزی تغییر کرد و «ایمان از سر طمأنینه» جایگزین «ایمان شورمندانه» شد، در جانم سخت رخنه کرد و «نحوه ای از بودن» را برایم رقم زد. در ایمان از سر طمأنینه، از گرما و شورمندی و خطر کردن خبری نیست. در مقابل، طمأنینه در غیاب و بجای اطمینان نظری می نشیند، آرامشی آبی رنگ با چاشنی «حکمت سرد» سر بر می آورد و ضمیر و روان من و ترا می آکند.

در «ایمان آرزومندانه»، سالک حسرت ناکانه و آرزومندانه در پی فراچنگ آوردن و مزه مزه کردن ایمان است و حسی نوستالژیک نسبت به «شاهدان عهد شباب» فکری خود دارد؛ چنانکه فروغ از «آیه های زمینی» و از کبوتر ایمانی سراغ می گرفت که از قلبها گریخته و از «چراغ های رابطه» ای که تاریک شده و نوری ندارند، گله و شکوه می کرد. شاملو هم که در شعر «در آستانه» با خود زمزمه می کرد: «دریغا/ ای کاش ای کاش/ قضاوتی قضاوتی می کرد. شاملو هم که در کار در کار/ می بود!»، روایت خویش از ایمان آرزومندانه را به تصویر می کشید.

ایمان از سر طمأنینه، نه این است و نه آن. نه از شور انگیزی کیر که گوری در آن رد پای هست، نه از تمناها و آرزوهای برنیامده فروغ و شاملو. بلکه مملو از طمأنینه ای مخملین است با چاشنی آرامشی روح نواز و «حکمت فاقد شوریدگی» ویتگشتاینی که در «ساحل سرد سکون» می وزد و بدن و روان و نگاه سالک را عمیقاً می آکند و در بر می گیرد.

زمزمه ۳۸:

در «قرآن»، کتاب مقدس مسلمانان آمده است: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»: همانا انسان را در رنج آفریدیم. در «انجیل» مسیحیان بارها از رنج سخن رفته، در «راه آیین: دمه پده» بوداییان نیز بر رنج انسان های پیرامونی انگشت تاکید نهاده شده. به روایت «قرآن»، زندگی آدمیان بر روی کره خاکی با رنج بردن و سختی کشیدن عجین گشته

و گره خورده. به میزانی که بندگان با بکار بستن اختیار و آزادی انسانی خود راه را از کثر راهه تشخیص داده، آموزه‌ها و فرامین دینی را پیش چشم قرار دهند، در مسیر هدایت پای نهند و پیش روند، به رغم سختی و رنجی که می‌تواند به همراه داشته باشد، رستگار می‌شوند؛ که: «نَا هَدَيْنَا السَّبِيلَ اِمَّا شَاكِرًا و اِمَّا كَفُورًا»: ما راه رستگاری را نشان دادیم، می‌خواهند شاکر باشند یا کفر پیشه کنند.

به روایت «انجیل»، مفهوم رنج، نقش و سویه‌الاهیاتی پررنگی دارد؛ که مسیح، فرزند خداوند بجای همه آدمیان بر روی صلیب رنج کشید و مجال آموزش و رستگاری آنها را فراهم کرد. انسان‌هایی که به «گناه نخستین» آلوده گشته و با آن زاده شده‌اند، به سبب ایثار مسیح و رنج عظیمی که بجای همه جهانیان بر روی صلیب برد، رستگار می‌گردند. حافظ که می‌گفت: «ای گل تو دوش داغ صبوحي کشیده‌ای/ ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم/ چون لاله می‌مین و قدح در میان کار/ این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم»، متأثر از همین آموزه‌های مسیحی بود. از سوی دیگر، در سنت بودیستی، مفهوم رنج سویه هستی‌شناختی و انسان‌شناختی عمیقی دارد. به روایت «ذم پده»، رنج با بود و باش من و تو سخت گره خورده. علت اصلی رنج کشیدن، نیازها و خواسته‌های متعدد و متکثر انسانهاست. هر چه از حجم خواسته‌ها، نیازها و انتظارات من و تو کاسته شود و به تعبیر علی ابن ابیطالب، «خفیف الموهونه» و سبکبار شویم، از میزان درد و رنجی که می‌کشیم، کم می‌گردد و زودتر می‌توانیم از «سامسارا» که از جنس چرخه رنج تکرار شونده است، رها گردیم و به نیروانا پیونديم.

هرچند با داغ زاده شده‌ایم و چند صباحی که بر روی کره‌خاکی زندگی می‌کنیم؛ به روایت متون مقدس، گزیر و گریزی از رنج کشیدن و دست و پنجه نرم کردن با آن نداریم؛ رنج‌هایی که با اگرستانس من و تو گره خورده و از میان رخت بر نخواهد خواست. در عین حال می‌توان با بهینه و کمینه کردن فهرست نیازها، مطالبات و انتظارات خود و به محاق راندن قیاس‌های رهن خویش با فلانی و بهمانی و پس زدن زیاده‌خواهی‌ها و طلب روزی نهاده نکردن، به قدر وسع سبکبالی و وارستگی را چشید و از حجم تلخیها، پریشانی‌ها و رنجهایی که جسم و جان و روان من و ترا می‌خلد و خراش می‌دهد، کاست.

زمزمه ۳۹.

کثیری از انسانهای پیرامونی، از پی ارسطو، انسان را «حیوان ناطق» و «حیوان سیاسی» نامیده‌اند. در سده‌های اخیر، انسان را «حیوان اخلاقی» و «حیوان ابزارساز» نیز انگاشته‌اند. در دهه‌های گذشته، به اقتضای ویکتور فرانکل و برخی اندیشمندانِ پسا مدرن، بر «حیوان معناکاو» و «حیوان قصه گو» بودن انسان نیز انگشت تاکید نهاده شده است.

بارقه‌های نابی در تعاریف و تعیین مرادها از مفهوم «انسان» در تعابیر فوق موج می‌زند و وجه ممیزه انسان از سایر حیوانات را به نیکی به تصویر می‌کشد: ناطق و سیاسی و اخلاقی و ابزارساز و معناکاو و قصه گو بودن... در این میان، شخصاً وصف «قصه گو» را بیش از سایر اوصاف می‌پسندم و با آن همداستانم. قصه‌گویی با واکاوی قلعه هزارتوی زبان و برساختن و خلق کردن و روایت‌گری و هنرمندی و حکایت این و آنرا رها کردن

و روایت خود را ثنا کردن گره خورده و در می‌رسد. گویی در این آیین، بهتر می‌توان این موجود دوپا را که چند هزار سال از سر برآوردن اش بر روی کره خاکی می‌گذرد، شناخت و شناساند. قصه گویی و روایت گری، هم متضمن بکار بستن قوه نطق است، هم سیاست و مدنیت و اخلاق را در بر می‌گیرد، هم ابزار سازی و معنا کاوی و معنایابی را بر می‌کشد.

هر انسانی، قصه و روایت یکتا و یگانه و منحصر به فردی از زیستن و زندگی کردن دارد. به میزانی که من و تو بتوانیم قصه زندگی دیگران را بخوانیم و دریابیم، جهانمان فراخ تر می‌شود. همچنین به قدری که قدرت دخل و تصرف در قصه زندگی خود و باز نویسی آنرا بیابیم و بکار بندیم، «وزن بودن» و خود شکوفایی و زیستن اصیل را ژرف تر می‌چشیم.

زمزمه ۴۰:

رند رواقی اندیش مرگ آگاه، بارها رونده بودن به سوی مرگ و زوال حتمی ما انسانهای پیرامونی را با خود زمزمه کرده و به تصویر کشیده: «بیار باده که بنیاد عمر بر باد است»، «مجو درستی عهد از جهان سست نهاد»، «پیوند عمر بسته به مویست هوش دار»، «بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین» و ...

از سوی دیگر، حافظ قصه رفتن و زوال و در خاک آرمیدن را با سرمایه‌ای بر چشم کشیدن و دیگرگون دیدن هستی و فراتر رفتن از دوگانه شکر و شکایت گره زده:

«چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است

چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند»

عموم آدمیان از جمله من و تو را می‌توان ذیل دو گانه «شاگر/شاکی» گنجانند و جای داد. شاگر بودن با رضایت درون و خرسندی، به رغم همه بادهای ناموافقی که می‌وزد، گره خورده و شاکی بودن با شکایت کردن مدام از عالم و آدم و طلبکار بودن از خود، خانواده، جامعه و روزگار در می‌رسد.

به روایت حافظ، اگر مرگ آگاهی، زوال اندیشی و رواقی نگری در جان تو عمیقاً لانه کند؛ از دلمشغول نقش نیک و بد بودن رها می‌شوی، از دوگانه‌های شکر و شکایت و یاس و امید عبور می‌کنی؛ فارغ دلانه و «فارغ از امید»، تماشاگری پیشه می‌کنی و آرامشی سرد را مزه مزه می‌کنی.

بی سبب نبود که حافظ می‌گفت: «حاصل کار گه کون و مکان این همه نیست»، «که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست» و «نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی/پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست».

وقتی مرگ آگاهی رندانه در دل و جانت می‌نشیند و از دوگانه‌های پر رنگ و معنادار نیک و بد، سود و زیان، صومعه و دیر مغان... رها می‌گردد و از قیل و قالهای روزمره در می‌گذری و پای در «هیچستان» می‌گذاری؛ «ترسی شفاف» را می‌چشی و سبکبالی را مزه مزه می‌کنی.